أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السلام به عنوان می‌فرمایند: وَ لا یطْلُبُ الدُّنیا تَكاثُرا و تَفاخُراً وَ لا یطْلُبُ ما عِنْدَ الناسِ عِزّاً وَ عُلُوّا. راجع به فقره‌ی اوّل خدمت دوستان قدری صحبت شد كه سالك دنیا را بخاطر فخر فروشی به دیگران نمی‌خواهد بلكه دنیا را برای رفع نیازش می‌خواهد و آن نیاز، در هر مرتبه‌ای كه حاصل شود؛ در همان مرتبه توقف می‌كند.

 راجع به این فقره صحبت شد و عرض شد كه انسان با توجّه به این مسئله باید وضعیت و موقعیت خودش را در قبال مسائل مهمّ و اهمّ تعیین كند و خودش را نفریبد و گول نزند و نیاز واقعی را با نیاز مجازی در این دنیا نیآمیزد و یكی را بجای دیگری نگذارد و بداند كه دنیا معبر است، محلّ عبور است و مقصد و غایت برای ما در این دنیا چیز دیگری است.

 منتهی خب افراد می‌آیند و جای آن غایت و مقصد اصلی را با مقاصد دنیوی و نیازهای مجازی عوض می‌كنند. آن واقعیت و حقیقت به كناری می‌رود و در مقابل، مسائل اعتباری به عنوان نیازهای اعتباری و مجازی می‌آید و جایگزین می‌شود و تبعاً مسیر زندگی در راستای همین نیازهای مجازی حركت می‌كند و به پیش می‌رود و آن مقصد اصلی از انسان بطور كلّی مغفول واقع می‌شود و انسان آن را نسیاً منسیا فراموش می‌كند و عمر خود را در این گیر و دار به آخر می‌رساند.

 این مسئله‌ای است كه امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند سالكین إلی اللَه را به این مسئله توجّه بدهند و بفرمایند كه انسان نباید دنیا را بخاطر فخر فروشی به این و آن طلب كند. یك مثالی عرض كردم خدمت رفقا و دوستان در جلسات قبل حالا نمی‌دانم در كدام جلسه بود كه انسان می‌تواند خود را محك بزند و خود را آزمایش كند: فرض كند كه غیر از او در این شهر كسی وجود ندارد؛ آیا باز هم یك همچنین خانه‌ای را می‌سازد؟ فرض كند غیر از او كسی در این شهر وجود ندارد، آیا یك همچنین اسباب و ادواتی را برای خود می‌خرد؟ فرض كند كسی به منزل او نمی‌آید، آیا یك همچنین وسائلی را در منزل تهیه می‌كند؟ خوب این وسائل را انسان تهیه می‌كند تا دیگران بیایند ببینند دیگر، خودش كه نمی‌خواهد هر روز ببیند. بیاید ببیند فلان ظرف، فلان چیز، به چه كیفیت است، به چه خصوصیت است و بالاخره برای تزیین و این‌گونه مسائل است.

 یعنی ما اگر قرار باشد بر این كه مسائل را در جنبه‌ی منطقی خودش ملاحظه كنیم، خیلی دریافت مسئله‌

 و روش برای ما راحت خواهد شد و آن مقدار واقعی نیاز در این دنیا برای ما مشخّص خواهد شد و این مسائل، این گرفتاری‌ها، این تنش‌ها، این ناراحتی‌ها، این امور ناملایم و نامناسبی كه ابناء بشر در این دنیا با این امور روز را به شب می‌گذرانند، دیگر از میان همه رخت خواهد بست.

 یك روایتی داریم كه وقتی امام زمان حضرت حجة بن الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ظهور كند، مسئله داد و ستد در میان مردم از این كیفیت خارج می‌شود و به كیفیت دیگری در خواهد آمد. فرض كنید كه شخص می‌رود در یك دكانی (دكان میوه فروشی) به مقدار نیاز خودش در آن روز از آن میوه‌ها برمی‌دارد و می‌آید منزل و پولی هم نمی‌پردازد. خیلی عجیب است! مثلًا فرض كنید یك خانواده‌ای هفت نفرند، خب می‌گویند روزی هفت تا سیب كفایت می‌كند حالا آقایان می‌گویند روزی یك سیب برای تأمین ویتامین های بدن لازم است و دیگر بیش از آن مقدار برنمی‌دارند. خب وقتی مسائل منطقی حاكم باشد، دیگر انسان زیاده‌روی نمی‌كند. زیاده‌روی برای ترس از فقدان است. چرا انسان می‌رود فرض بكنید كه یك چیزی را زیاد می‌خرد و در منزلش انبار می‌كند؟ چون می‌ترسد فردا در بازار گیر نیاید! مخصوصاً اگر یك قول‌هایی بدهند و بعد هم به قولشان عمل نكنند؛ خب تبعاً انسان باید به دنبال همین مسائل برود دیگر. فلان چیز را می‌آوریم و ببینند خبری نشد! علی كلّ حال. خب این ترس از فقدان موجب می‌شود انسان به زیاده‌روی بپردازد.

 امّا اگر نه! حكومت، حكومت امام زمان است و امام زمان هم سر قولش می‌ایستد. یعنی اگر در این دنیا یك نفر باشد كه كلامش راست و صادق باشد؛ آن امام زمان است دیگر. او هم وقتی یك حرفی می‌زند، وقتی می‌گوید: همه ارزاق هست واقعاً هست دیگر و دروغ نمی‌گوید. وقتی بگوید همه چیز هست واقعاً هست یا می‌گوید نیست، دیگر خیال همه جمع است كه نیست. خب انسان برای چه دیگر نگران باشد؟ برای چه بترسد؟ برای چه تشویش خاطر در ذهن راه بدهد؟ می‌رود بر سر دكان میوه فروشی، فرض كنید كه یك كیلو سیب، دو كیلو سیب برمی‌دارد برای امروز، حالا می‌گوید فرض كنید كه یك مهمان هم داریم، دیگر بیش از این برنمی‌دارد. آن صاحب میوه فروشی هم می‌آید فرض كنید كه در دكان برنج فروشی، او هم می‌گوید برای امروز ما یا برای دو یا سه روز، دو كیلو كفایت می‌كند، دو كیلو برمی‌دارد او هم در مقابل می‌آورد. یعنی داد و ستد ها، داد و ستد های جنسی است بدون توقّع زیاده و بدون نگرانی از فقدان. به این كیفیت است! آن‌وقت ببینید این چه جامعه‌ای خواهد شد! این همان جامعه، جامعه‌ی منطقی است و جامعه‌ی عقلائی است.

 الآن واقعا ما در میان خودمان یك ملاحظه بكنیم، چه مقدار از اسباب و ادواتی كه در منزل تهیه می‌كنیم؛ اصلًا یك مرتبه هم به آن نیاز پیدا نخواهیم كرد؟ فقط به صرف اینكه همه می‌گیرند و ما هم می‌گیریم، به صرف اینكه خیلی‌ها دارند فرض كنید كه انسان هم می‌گیرد.

 من یك وقت شنیدم یك خانمی رفته بود یكی از این اسباب و لوازم آشپزخانه را گرفته بود. من از آن شخص سؤال كردم خب حالا از این استفاده می‌كنید؟ گفت: نه! صد و خرده‌ای می‌رود پول می‌دهد برای اینكه چون در سایر جاها یك همچنین وسیله‌ای در آشپزخانه هست؛ اگر در خانه ما نباشد، بد است. خب ببینید از

 هوا كه نمی‌آید یك همچنین وسیله‌ای، این را باید آن شوهر بیچاره بلند شود و برود كار كند و بعد خانم بخاطر این‌كه دیگران دارند در منزل، او را بردارد بیاورد در منزل و یك‌مرتبه هم استفاده نكند و همین‌طور دكور در منزل بگذارد.

 خب تمام اینها ناشی از چیست؟ ناشی از غیر عقلانی و غیر منطقی فكر كردن است. وقتی انسان مسیر خودش را تصحیح كند، دیگر مسائل براساس نیاز واقعی در این دنیا شكل می‌گیرد و انسان همان نیاز واقعی را درصدد رفعش برمی‌آید. حالا نیاز امروز فرض كنید كه به یك كیفیت است، نیاز فردا به كیفیت دیگر درخواهد آمد. امروز به یك وضعیتی است، امروز احتیاج دارد فرض كنید به یك منزلی كه دوتا اطاق دارد و دیگر بیش از این نیازی ندارد، فردا احتیاج دارد به یك منزلی كه پانزده تا، بیست تا اطاق باید داشته باشد، پس فردا دوباره نیاز برطرف می‌شود، دوباره برمی‌گردد به همان منزلی كه یك اطاق دارد. التفات كردید!

 یعنی آنچه كه در ذهن سالك می‌گذرد، فقط تأمین نیاز منطقی است نه نیاز توهّمی و نیاز تخیلی. از این مسئله امام صادق علیه‌السلام تعبیر می‌كنند به عدم تفاخر و عدم تكاثر؛ یكی فخر فروشی به دیگران و دوّم زیاده طلبی.

 هی انسان اضافه كند، هی انسان زیاد كند. خب این زیاد كردن و اضافه كردن برای چیست؟ همین‌طور كه اضافه نمی‌شود. برای اضافه كردن، وقت می‌گذرد، عمر می‌گذرد، سرمایه‌های وجودی انسان می‌گذرد، از پرونده انسان كم می‌شود، از آن میزان و مقداری كه خدای متعال سهمیه برای ما قرار داده است كم می‌شود، همین‌طور كه زیاد نمی‌شود. از وجود انسان كم می‌شود، از اعصاب انسان، از مزاج انسان، از وضعیت بدنی انسان. برای چه؟ برای هیچ، هیچ، فقط تخیل و تخیل و تخیل. هیچ نتیجه‌ای در این‌جا ندارد.

 پس سالك زرنگ و آن كسی كه راه خدا را طی می‌كند، آن كسی است كه در وهله‌ی اوّل خود را در نظر بگیرد در كاری كه می‌خواهد انجام بدهد و در وهله‌ی دوّم به جوانب و حواشی و مسائل دیگر فكر كند. در وهله‌ی اوّل خودش را!

 دیدید وقتی‌كه بچّه‌ها یك چیزی را می‌آورند، پدر یك شكلاتی می‌آورد، فرض بكنید كه یك میوه‌ای می‌آورد، یك چیز خوبی می‌آورد، چندتا هست، اوّل سهم خودش را برمی‌دارد، بعد نگاه می‌كند اگر زیاد آمد حالا یكی هم می‌دهد به خواهرش، یكی هم می‌دهد فرض كنید كه بچّه همسایه‌اش. او اوّل مال خودش را برمی‌دارد، اوّل تقسیم نمی‌كند، بعد حالا برای خودش زیاد آمد یا نیامد.

 ما نه، ما برخلاف اینها عمل می‌كنیم! اوّل حساب دیگران را می‌رسیم، اوّل توجّه به نظر مردم می‌كنیم، اوّل توجّه به تخیلات می‌كنیم، اوّل توجّه به دیدگاه‌های افراد می‌كنیم، هیچ نسبت به وجود خود نظر نمی‌اندازیم، یك‌مرتبه تمام می‌شود وقت و می‌بینیم عجب؛ نمازمان شد آخر وقت، نمی‌دانم قرآن‌مان امروز فرض بكنید كه از بین رفت، ذكرمان فرض كنید كه از بین رفت. می‌آیند می‌گویند: كه آقا ما با حال خستگی‌

 می‌شود بگوییم یا نمی‌شود بگوییم؟ نه! ذكر را كه با حال خستگی نمی‌شود گفت. چرا؟ چون آنچه را كه در مرتبه‌ی اوّل از اهمیت برای ما قرار دارد؛ خود ما نیستیم، كار ماست، اطرافیان است.

 یك وقت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه نشسته بودند با یك عدّه از علمای نجف در طهران در همان زمان سابق و راجع به مرحوم قاضی و حالات مرحوم قاضی و بعضی از مسائلی به نحو اشكال و انتقاد در آنجا مطرح شد. بعد ایشان رو كردند به آنها و گفتند: كه شما چه می‌گویید از یك همچنین فردی؟ آیا ایشان در راهش و سلوكش و مكتبش ایرادی بود؟ شما یك ایراد بیان كنید نسبت به راه او و نسبت به مكتب او و نسبت به كیفیت عمل او در آنجا. زیارت هر روزش قطع نمی‌شد، درسهایش قطع نمی‌شد، نمازش به این كیفیت بود، مراقبه‌اش به این كیفیت بود. شما چه ایرادی در این، نسبت به ایشان پیدا كردید كه حالا نسبت به او دارید انتقاد وارد می‌كنید.

 بعد آنها گفتند كه آقا فرض كنید كه ما اهل درسیم، اهل چه هستیم، ایشان می‌گویند كه باید نماز شب بخوانید، باید ذكر بگویید، باید ورد بگویید. ایشان گفتند: مگر ذكر گفتن چقدر طول می‌كشد؟ چه كسی را ما داریم گول می‌زنیم! چقدر طول می‌كشد؟ مگر ایشان هم مدرّس نبود، مگر همین ایشان هم درس نمی‌داد، مگر ایشان هم مطالعه نمی‌كرد! شما شب را از ساعت ده تا ساعت سه صبح، پنج ساعت می‌نشینید و قلیان می‌كشید و قهوه می‌خورید و به حساب نمی‌آورید؛ ولی وقتی‌كه ایشان می‌گوید نیم ساعت بلند شوید برای نماز شب، این مسئله شاقّ است، ما درس داریم، ما فردا مطالعه داریم، ما فردا شاگرد داریم. این نماز شب و این ذكر و این [اوراد] برای آدم‌های بیكاراست و آن پنج ساعت قلیان كشیدن برای آدم‌های درس خوان و برای آدم‌هایی است كه فردا باید پاسخ اینها را بدهند. خدا را هم می‌توانیم گول بزنیم؟ ملائكه‌اش را هم می‌توانیم گول بزنیم یا نه؟

 امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرمایند: در زبور داوود نوشته شده است كه تا به چیزی كه می‌دانی عمل نكردی، از چیزی كه نمی‌دانی سؤال نكن. ما واقعاً به آنچه كه می‌دانیم عمل می‌كنیم تا حالا به دنبال مطالب دیگر و مسائل دیگر می‌گردیم.

 این را می‌گویند یك زندگی منطقی و عقلانی. واقعاً اگر انسان بخواهد نگاه بكند از نظر عقلانی و از نظر منطقی ما می‌توانیم بهتر از زندگی اولیاء خدا، زندگی كه بر پایه‌ی عقل و بر پایه‌ی منطق هست پیدا كنیم. می‌توانیم یك همچنین كاری را كنیم؟

 این است كه ما خود را در این دنیا فراموش كردیم! البته راجع به این مسئله مطالب دیگری هم هست و چون امروز قصد داشتم راجع به مسئله‌ی دیگری صحبت كنم، حالا این مطلب را یك قدری خلاصه‌تر عرض می‌كنم و ناتمام می‌گذارم تا برای جلسات بعد راجع به این مطلب إن‌شاءاللَه به خواست خدا، لولا البداء توضیح بیشتری بدهیم.

 ما خود را در این جریان فراموش كردیم و گم كردیم. امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند ما را متوجّه‌

 خود كنند. می‌فرمایند: آدم رند و آدم زرنگ و سالك كسی است كه عملی را كه در این دنیا انجام می‌دهد اوّل به خودش فكر كند و به منافع خودش بیاندیشد، آنگاه به دیگران فكر كند كه حالا این عمل نسبت به دیگران چه عكس العملی دارد و دیگران نظرشان نسبت به این مسئله چه خواهد شد؛ اوّل منافع خود و مضارّ خود را در نظر بگیرد و پایه و اساس عمل خود را بر این اساس قرار بدهد.

 ما همه‌اش دیگران را در نظر گرفتیم و خود را فراموش كردیم. حركت می‌كنیم ولی یك طوری حركت كنیم كه دیگران به ما ایراد نگیرند؛ لباس می‌پوشیم ولی یك لباسی بپوشیم كه به ما ایراد نگیرند؛ راه می‌رویم ولی یك قسمی راه برویم كه نگویند این آقا كه این‌طور راه می‌رود یا آن‌طور راه می‌رود؛ نماز می‌خوانیم ولی یك قسمی بخوانیم كه نظر دیگران را نسبت به خود جلب كنیم. ارتباطمان با افراد یك ارتباطی است كه هی می‌خواهیم مورد تحسین واقع بشویم، در اطوار و در كیفیات به نحوی عمل می‌كنیم كه دیگران تحسین كنند ما را. و وای به حال ما كه اگر بشنویم یك نفر از ما انتقاد می‌كند، یك نفر نسبت به ما خرده می‌گیرد، دنیا بر سر ما خراب می‌شود، آسمان به زمین می‌آید. چرا؟ چون تمام آمال و تمام بافته‌هایی كه در ذهن انبار شده است برای این‌كه در قبال مردم موجّه باشیم، همه آنها را از بین رفته می‌بینیم و دیگر چیزی دستمان نیست.

 امّا آن كسی كه سایر إلی اللَه است نگاه به این حرف‌ها نمی‌كند و نگاه به این مسائل نمی‌كند كه امروز این‌طور و فردا آن‌طور؛ بلكه آن عمل خود را بر اساس منطق و بر اساس عقل قرار می‌دهد. البتّه كاری انجام نمی‌دهد كه بر خلاف عرف باشد و بر خلاف روش عرفی باشد و بر خلاف آنچه را كه عرف می‌پسندد. اخلاقش، اخلاق نیكو؛ روشش، روش نیكو؛ رفتارش، رفتار صحیح؛ ولی تمام اینها بر محوریت منافع و مصالح واقعی خودش كه مورد رضای الهی است دور می‌زند نه بر اساس تحسین و تقبیح افرادی كه با آنها ارتباط دارد، او به آنها نگاه نمی‌كند.

 و راجع به این قضیه من عرض كردم، چقدر من برای دوستان حكایات از زندگی بزرگان، از كیفیت معاشرتشان و كیفیت صحبتشان، از مرحوم والد رضوان اللَه علیه برای شما نقل كردم كه ایشان در مسیر خودش فقط این نكته را طی می‌كرد.

 خدمتتان عرض نكردم موقع ظهر كه می‌شد ایشان می‌آمد نماز می‌خواند چه یك نفر مأموم داشت چه نداشت. می‌فرمودند موقع ظهر موقع نماز است؛ مأموم باشد یا مأموم نباشد. می‌گفتند: آقا صبر كنید كسبه بیایند. می‌گفتند: كسبه زودتر ببندند، كسبه زودتر در را ببندند. در مقابل همین مكتب شما می‌بینید مكتب دیگری وجود دارد كه باید رعایت افراد را كرد، باید رعایت مأمومین را كرد، باید ملاحظه‌ی افراد را كرد. مگر نمی‌گویند؟ باید دل همه را بدست آورد با الفاظ نیكو و با الفاظ شیرین و قشنگ و رنگ و لعاب دار و همه می‌گویند خب بله! یك عالم باید ملاحظه كند و نمی‌شود یك دنده باشد، نمی‌شود خشك باشد، نمی‌شود غیر قابل انعطاف باشد. ببینید شیطان چه زیبا می‌آید و آن حقایق اصیل را با رنگ و لعاب‌های عوام‌پسندانه محو

 می‌كند و یك پارچه رویش می‌اندازد و یك سِتاری روی اینها قرار می‌دهد.

 رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم داشتند بالای منبر برای مردم صحبت می‌كردند و موقع نماز شد. حضرت پایین آمدند و فرمودند الآن موقع نماز است. ملاحظه مردم را نكردند، ملاحظه خطبه را نكردند كه حالا دارند برای مردم خطبه می‌خوانند، گوش می‌دهند، چه می‌كنند. آمدند پایین و بعد رفتند و نماز خواندند. بعد فرمودند: بسیار خب حالا یك مطالب دیگری هنوز مانده است. و دوباره رفتند بالای منبر و شروع كردند ادامه‌اش را خواندند. حالا ما از این كارها می‌كنیم؟ تا حالا اتّفاق افتاده است؟

 مثلًا فرض كنید موقع نماز ای كاش صحبت كنیم برای مردم می‌نشینیم صحبت می‌كنیم با افراد، شیرینی می‌خوریم، میوه می‌خوریم در مجالس، در مجالسی كه مجالس اعیاد است، مجالس جشن است، نماز مغرب فوت می‌شود، نماز عشاء فوت می‌شود، می‌نشینیم و می‌گوییم و می‌خندیم، انگار نه انگار روایتی راجع به نماز اوّل وقت آمده است، انگار نه انگار این همه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمّه و امام صادق راجع به نماز اوّل وقت تأكید كردند. آنها را برای ما نگفتند؟! نه خیر! ما باید مردم را داشته باشیم. آنها راجع به آدم‌های بیكاری است كه فرض كنید كه حالا اگر نماز هم نخوانند یك خراب كاری می‌كنند، برای آنها گفتند بلند شوید نمازتان را اوّل وقت بخوانید و متوجّه باشید. و الّا برای عالم كه امام صادق تكلیف تعیین نمی‌كند، برای علماء امام صادق نمی‌آید یك همچنین مسائلی را نعوذ باللَه نعوذ باللَه بیان بكند.

 آن‌وقت نتیجه اش چیست؟ نتیجه‌اش همین است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه‌ المجادلة، ١٩ شیطان می‌آید، بی برو برگرد و هیچ رو در بایستی هم نداریم، شیطان می‌آید كم‌كم كم‌كم كم‌كم، آن حقایقی را كه از زبان امام صادق و امام باقر در می‌آید، آنها را محو می‌كند و به جای او رنگ و لعاب دنیا و آنچه را كه عوام می‌پسندند جایگزین می‌كند. این حالت كم‌كم كم‌كم به نحوی در می‌آید كه پایه و اساس تفكر در همه اعمال قرار می‌گیرد. این می‌شود پایه!

 پایه دیگر امام صادق نیست، پایه دیگر امام زمان نیست، پایه دیگر امام رضا نیست، پایه می‌شود رعایت مردم، پایه می‌شود ملاحظه‌ی مردم، پایه می‌شود ملاحظه‌ی مرید، پایه می‌شود نگهداری مرید، پایه می‌شود حفظ امور عوام‌پسندانه، این می‌شود پایه و اساس. آن‌وقت از این مغز دیگر چه تراوش می‌كند؟ دیگر می‌شود از این مغز خدا بیرون بیاید؟ وقتی ورودی‌های این مغز بشود اعتبارات دنیا، دیگر خروجی‌هایش چه خواهد شد! امروز یك حرفی می‌زنیم، فردا حرف مخالفش را می‌زنیم، امروز صلاح بر این است، فردا صلاح بر آن است، این می‌شود عالَم، عالم توهّم.

 امّا اولیاء خدا چه؟ از اوّل آمدند حسابشان را با مردم صاف و تصفیه كردند. گفتند مردم ما گول شما را نمی‌خوریم، صاف داریم می‌گوییم، ما به یك حقیقتی رسیدیم آمدید شما، شما هم خواهید رسید، نیامدید شما را به خیر و ما را به سلامت، والسلام. این حرف، حرف اوّل و آخر اولیاء خداست، ما این كار را انجام می‌دهیم.

 آمد آن شخص پیش مرحوم آقا، می‌خواست وجوهاتش را حساب كند، ایشان فرمودند وجوهات شما این‌قدر خواهد شد. گفت: آقا یك تخفیفی بدهید! ایشان فرمودند: به من چه مربوط است كه تخفیف بدهم، مگر دست من است كه من تخفیف بدهم. گفت: آقا! بقیه‌ی آقایان تخفیف می‌دهند. ایشان فرمودند: بفرمایید بروید پیش بقیه آقایان، بلند شوید بروید پیش بقیه آقایان. ایشان گفتند وجوهات شما این‌قدر خواهد شد و یك قران كمتر نمی‌شود و من قبول نمی‌كنم. هیچی، ایشان بلند شد رفت پیش بقیه‌ی آقایان و تخفیف كلّی هم گرفت، یك سوّم و ... بعد ایشان یك حرف به او زدند، گفتند: آقای فلان! من با شما همراهی می‌كنم، با شما می‌آیم جلو تا دم در جهنم، دیگر دم در جهنّم با شما خداحافظی می‌كنم. آنجا با مزاج من حالا من دارم می‌گویم نمی‌سازد. ما تا آنجا با شما می‌آییم، حالا شاید یكی با شما داخل جهنّم هم بیاید دیگر خود دانید. هستند، بله!

 وقتی‌كه آمدند پیش مرحوم آسید احمد كربلایی و پیشنهاد مرجعیت دادند عدّه‌ای از افراد؛ یك عبارت خیلی زیبایی ایشان دارد. خیلی ایشان مرد حرّی بود، خیلی آزاد بود. واقعاً انسان باید حرّیت و آزادی و آزاد منشی را از این‌ها یاد بگیرد كه این‌ها هم از سیدالشهداء یاد گرفتند. یك عبارت خیلی عجیبی ایشان دارد كه می‌فرماید: اگر جهنّم رفتن واجب كفائی است، بحمد اللَه من به الكفایة خیلی وجود دارد! اگر قرار است كسی در جهنّم برود، چرا ما برویم؟ چرا ما برویم؟ هستند بحمد اللَه، بگذارید خب حالا آن‌ها بروند. یك كسی خدا طبیعتش را ملایم با بعضی از جاها قرار داده است ولی خب، طبیعت ما نه، ملایمتی ندارد و به ما هم توصیه نشده است.

 این وضعیت و این كیفیت برای چه كسانی است؟ برای آن كسانی كه مواظب خودشان هستند، اوّل خودشان را می‌پایند، بعد شاگردانشان را، اوّل خودشان را می‌پایند بعد مریدشان را، اوّل خودشان را می‌پایند بعد كلاسشان را، اوّل خودشان را می‌پایند بعد جلسه‌شان را، اوّل خودشان را می‌پایند بعد خانواده‌شان را، اوّل خود.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً التحریم، ٦ اوّل چه؟ اوّل خودتان را بپایید و بعد در درجه‌ی دوّم زن و بچّه تان را و اهالی و آن كسانی كه با شما هستند را از آتش نجات بدهید. كدام آتش؟ همین آتش اعتبارات، همین آتش توهّمات و همین آتش تخیلات.

 و در اینجاست كه برای انسان آن حالت عزّت حاصل می‌شود. وقتی انسان بخواهد در این عالم سیر كند، هوای خودش را بخواهد داشته باشد و به كسی كار نداشته باشد، یك‌دفعه نگاه می‌كند می‌بیند عزیز است، عزیز است، دیگر هی منتظر رعایت این و آن نیست، هی این را بپاید یك وقتی ناراحت نشود، هی آن را بپاید یك وقتی ناراحت نشود، دیگر او عزیز است برای خودش و این عزّت را از كجا آورده است؟ این عزّت را از خدا آورده، چون خدا عزیز است. چون خدا غیر را در حریم خود راه نمی‌دهد. مؤمن غیر را در حریم خود راه‌

 نمی‌دهد كه بیاید دخالت كند، كه بیاید برای انسان تكلیف تعیین كند و بیاید برای انسان خط و مشی نشان بدهد. از این راه بروید، این حرف را بزنید، آن حرف را نزنید. اگر آن حرف را بزنید شاید او آزرده خاطر بشود و برود، اگر این حرف را نزنید شاید برای او یك همچنین سوء فهمی در اینجا پیش بیاید و دیگر هوای شما را در آنجا نداشته باشد. این می‌شود ذلیل، این می‌شود بدبخت، این می‌شود بیچاره.

 عزیز كیست؟ عزیز آن كسی است كه در هر حال، عزّت خدا را در نظر دارد و آن عزّت خدا را مفت و آسان به این ذلّت‌ها نمی‌فروشد. این‌ها همه‌اش ذلّت است.

 مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی رضوان اللَه علیه از مراجع تقلید بود كه مرحوم والد فرمودند: بعد از مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی من به كسی نگفتم دیگر به شخصی مراجعه كنید. بسیار مرد مواظبی بود، بسیار مرد مراقبی بود، بسیار اهل حال بود، حالاتی داشت. ایراد می‌گرفتند به ایشان كه به شاگردان مرحوم قاضی توجّه دارد، میل به مرام مرحوم قاضی دارد، این ایرادی بود كه به ایشان می‌گرفتند. مردی بود حرّ، مردی بود آزاد، اجازه نمی‌داد كسی در كار او دخالت كند، اجازه نمی‌داد كسی برای او خطّ و مشی تعیین كند، اجازه نمی‌داد كسی برای او راه تعیین كند، اجازه نمی‌داد كسی بیاید و افرادی را بیاورد و از آمدن افرادی ممانعت كند، این حرف‌ها نبود در كار ایشان.

 پدر ما می‌فرمودند دو نفر از نزدیكان ایشان، از دامادهای ایشان آمدند در كار ایشان دخالت كنند. همین كه همه جا هست، این بیاید، او نیاید، این مسائلی كه می‌بینید. تا ایشان متوجّه شد، این دو را بیرون كرد و تا عمر داشت دیگر نگذاشت این‌ها وارد منزلش بشوند. ببینید این را می‌گویند یك آدم حرّ، آدم آزاد. آدمی كه نمی‌خواهد كارش و زندگیش در اختیار دیگران قرار بگیرد. عزّت خود را در عزّت خدا می‌یابد و عزّت خدا را بر این مسأله می‌یابد. درحالی‌كه، درحالی‌كه همه جا از این مسائل به وفور یافت شده است و یافت می‌شود و خواهد شد، همه جا از این مسائل هست، امّا مؤمن این‌طور نیست.

 وَ لا یطْلُبُ الدُّنیا تَكاثرا و تَفاخُراً وَ لا یطْلُبُ ما عِنْدَ الناسِ عِزّاً وَ عُلُوّا، خب این مطلب را تا این‌جا ما ناتمام می‌گذاریم.

 ایام، ایام محرم و صفر است، ایام عزاداری سیدالشهداء است، ایام حزن و اندوه شیعه و اهل بیت است و ایام تنبّه و تذكر و آگاهی شیعه است. امام حسین را چگونه برای ما معرفی كردند؟ سیدالشهداء را چطور برای ما ترسیم كردند؟ دو دسته در این‌جا وجود دارد و دو تعریف در این‌جا هست. یك تعریف این است كه سیدالشهداء مظلوم بوده و یك همچنین مسائلی بوده است.

 من خودم یك‌روز پای منبر یكی از معاریف از منبری‌ها در زمان سابق بودم. فردی كه با افكار خاصّ و خصوصیات خاصّ بود و بسیار مرد معروفی بود، مرد فاضلی هم بود، مرد عالمی هم بود، ولی طرز تفكر، این بود كه امام حسین یك آدم مظلوم بود كه آمدند از او بیعت بگیرند و او هم در محذور قرار گرفته بود. آمده و خارج شده و خودش را از این قضیه كنار قرار داده و بعد هم دنبالش كردند. و حتّی تعبیری كه ایشان آورده‌

 بود از این مسئله این بود كه از مدینه فرار كرد، از مدینه فرار كرد و از درگیری با حكومت گریخت؛ ولی حكومت او را تعقیب كرد تا او را در كربلا گیر آورد و در آنجا خلاصه به شهادت رساند. بدون آنكه بخواهد جنگی بكند، بدون این‌كه بخواهد مبارزه‌ای بكند و خلاصه مسئله به این كیفیت تمام شد. این یك دیدگاه برای این قضیه.

 خب بر اساس این دیدگاه كه دیدگاه عموم عوام هم بر همین كیفیت است و نگاهی كه به واقعه‌ی عاشورا و به مسئله‌ی كربلا انداخته می‌شود؛ یك نگاه معصومانه و مظلومانه‌ای است كه تبعاً حزن و اندوه و گریه را مانند سایر مصائبی كه برای انسان و برای مردم بوجود می‌آید منتهی اضافه و بیشتر و در یك مرتبه‌ی بالاتر، در اذهان مجسّم می‌كند. عزاداری كه می‌شود بر همین اساس می‌شود، نوحه‌خوانی كه می‌شود بر همین اساس می‌شود، گریه و زاری كه می‌شود بر همین اساس می‌شود، اصل گریه كردن بر سیدالشهداء به عنوان یك مسئله‌ی اساسی در فرهنگ شیعه و در فرهنگ عوام مطرح است. البتّه بنده نمی‌خواهم انكار آن روایات واقعی و اصیل كه از ائمّه علیهم‌السلام راجع به مسئله گریه بر سیدالشهداء و عزاداری آمده است را بكنم، حالا راجع به آنها عرائضی را عرض می‌كنم و تمام آنها صحیح.

 امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند به آن شخصی كه آمد و روضه خواند در كنار حضرت و حضرت دستور دادند كه اهل بیتشان آمدند و پرده سیاهی انداختند و سیاه‌پوش كردند منزل را، حضرت فرمودند بر این نوحه و عزایی كه بر جدّم حسین خواندی، تمام ملائكه‌ی آسمان گریه كردند و تمام موجودات گریه كردند و تمام ماهی‌های در دریا هم گریه كردند. این حرف، حرف یك امام است كه می‌زند ها.

 مسئله‌ی مصیبت سیدالشهداء با مصیبت‌های ما و پدرمان و مادرمان و افرادی كه رفتند تفاوت دارد. آن جان و ناموس عالم خلقت است نه این‌كه یك فرد عادی یا یك عالم عادی بخواهد برود. ولایت او و ربط همه‌ی موجودات به او، به عنوان یك واقعه‌ی تكوینی است و نه اعتباری.

 ما اگر دو روز مجالس یك نفر را تعطیل كنیم، روز سوّم افراد فراموش می‌كنند یك همچنین شخصی از دنیا رفته است. امّا سیدالشهداء هم این‌طوری است؟ برای سیدالشهداء هم باید یاد آوری كرد یا نه؟ او امام است و امام كسی است كه از نظر باطن با همه‌ی عالم وجود ارتباط دارد. نیاز به گفتن من و امثال من نیست كه بیایید و برای سیدالشهداء عزاداری كنید. تمام عالم وجود در روز اوّل محرّم سیاه‌پوش است، تمام عالم وجود در روز اوّل محرّم محزون است. قضیه‌ی امام علیه‌السلام با مسائل اعتباری و توهّمات و تخیلات دیگر خیلی تفاوت دارد، تفاوت بین حقیقت و مجاز است، بین واقع و كذب است. این مسئله، مسئله‌ی امام علیه‌السلام است.

 ولی صحبت در این است دیدگاه ما نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام چه دیدگاهی است؟ آیا فقط باید به امام حسین از دیدگاه یك فرد مظلوم نگاه كرد كه نخواست بیعت با یزید را قبول كند و فرار كرد و رفت و از

 مردم و حكومت كناره‌گیری كرد، امّا حكومت او را تعقیب كرد و بالمآل او را به شهادت رساند و اسره‌ی او را و اهل بیت او را به اسارت برد؟ آیا به این كیفیت است یا این‌كه نه مسئله چیز دیگری است؟

 در قبال این نظریه، نظریه‌ی دیگر و دیدگاه دیگری نسبت به سیدالشهداء هم وجود دارد و آن این‌كه سیدالشهداء تمام وجودش خلاصه می‌شود در جنگ و كشتن و مبارزه كردن با ظلم و حكومت، این می‌شود سیدالشهداء! انگار سیدالشهداء در این دنیا هیچ هنر دیگری ندارد، نه علم دارد، نه فقه دارد، نه فهم دارد، نه ولایت دارد، نه امامت دارد و نه اتصال به ملكوت دارد. هنر امام حسین در این است كه آمده و قیام كرده و شمشیر كشیده و منتهی زورش نرسیده و او را گرفتند و كشتند، این است هنر سیدالشهداء!

 خب اگر این‌طور است مثل امام حسین ما روزی هزار تا هم داریم، چگوارها و سایر افرادی كه بر علیه حكومت‌ها قیام كردند، هر كدام این‌ها یك امام حسین هستند نعوذ باللَه. چرا؟ چون سیدالشهداء در این دیدگاه فقط مرد مبارزه‌ی با ظلم است، همین؛ آن هم ظلم نه ظلمِ واقع، بلكه ظلم ظاهر و ظلم مجسم، به این كیفیت! سیدالشهداء فردی است كه نتوانست حكومت ظلم را برتابد و آمد و قیام كرد. منتهی، خب چون اصحاب او كم بودند در نتیجه افراد مخالف آمدند و غلبه كردند.

 در این مكتب سیدالشهداء فقط هنرش در روز عاشوراست و قبل از روز عاشورا هنری نداشته است. در این مكتب سیدالشهداء فقط به عنوان یك فرد شمشیر زن مطرح است نه یك فرد عاقل و منطقی و متفكر. در این مكتب سیدالشهداء فقط حالت نفسانی خود را در مقابل ظلم ابراز می‌كند نه جنبه‌ی ولایی و امامت خود را. چون اگر بخواهد جنبه‌ی امامت باشد، بقیه‌ی ائمه هم بودند. ما كه یك امام نداریم، ما دوازده امام و چهارده معصوم داریم. یكی از این چهارده تا سیدالشهداء بود. سیزده تای دیگر كه بودند؟ امیرالمؤمنین بود. همان امام حسنی بود كه با معاویه صلح كرد و آن هم امام بود، یكی از این چهارده تا سیدالشهداء بود. این سیدالشهداء از میان ائمه به این مشخص و شاخص است كه در این مكتب مبارزه كرده و بر علیه ظلم قیام كرده است. لذا در این تفكر و در این فلسفه، آن كسانی به مكتب سیدالشهداء نزدیك‌ترند كه اعمال و رفتارشان در این راستا قرار بگیرد.

 اگر فرض كنید كه امام باقر علیه‌السّلام در منزلش نشسته و فقه می‌گوید ارتباطی به سیدالشهداء ندارد. اگر كه امام صادق رد می‌كنند وقتی‌كه محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض می‌آیند و او را بر علیه حكومت منصور دعوت می‌كنند؛ حضرت اشتباه كرده است نعوذ باللَه و آن ارتباطی ندارد و ما قبول نداریم. ما سیدالشهدایی را قبول داریم، ما امام صادقی را قبول داریم كه از وقتی‌كه از مادر متولّد می‌شود یك شمشیر هم با او به دنیا آمده باشد، این امام صادق را ما قبول داریم. ما امام باقری را قبول داریم كه از وقتی‌كه احساس می‌كند، شمشیر دست گرفته و می‌رود در خیابان‌ها و می‌زند تا وقتی‌كه از دنیا می‌رود و او را می‌كشند و غیر از این نه! لذا امام علیه‌السّلام به عنوان چریك معرفی می‌شود. امام چریك است! تو را خدا ببینید! امام یك فرد مبارز است، از این‌جا فرار می‌كند می‌رود آنجا، از آنجا فرار می‌كند می‌رود آنجا، مردم را دعوت می‌كند.

 چرا ما باید امام علیه‌السّلام را در این نقطه محدود و محصور كنیم؟ قضیه‌ی عاشورا یك میلیارد از میلیارد از میلیارد واقعیت سیدالشهداء است كه برای ما تجلی كرده نه همه‌ی امام حسین! ما از قضیه‌ی عاشورا چه می‌فهمیم؟ فقط همین زدن، فقط همین كشتن یا نه! آن امام حسینی كه قضیه‌ی عاشورا را این‌طور تا ابد به عنوان سرلوحه برای همه‌ی افراد چه مسلمان و چه غیر مسلمان ترسیم می‌كند، همین امام حسینی بود كه ده سال با معاویه كاری نداشت. غیر از این است؟ چرا جنگ نكرد با معاویه؟ معاویه بدتر بود یا یزید؟ معاویه بود. اصل و كار همه چیز معاویه بود. همین امام حسین ده سال با معاویه و در حكومت معاویه زندگی كرد. چرا؟ چون امام بود نه یك مبارز!

 ما امامت سیدالشهداء را كنار گذاشتیم و فقط شمشیر روز عاشورایش را دیدیم. امام حسین علیه‌السّلام آمد و با امامت خودش مبارزه‌ی در یك مفهوم و یك معنای وسیع را برای ما ترسیم كرد و آن مبارزه‌ی با ظلم به نفس است. حالا این مبارزه با ظلم نفس یا در مقام سر سپردن به حكومت ظالمانه تجلی می‌كند و انسان باید انجام بدهد یا در سایر عرصه‌ها این مسئله نمود پیدا می‌كند. این‌طور نیست كه فقط مسئله‌ی ظلم یك مفهوم خاصّی داشته باشد و آن عبارت باشد از حكومت ظالمانه و حكومت جائرانه، نه این‌طور نیست.

 آنچه را كه انسان به عنوان یك حق در همه‌ی عرصه‌های حیات خودش می‌بیند؛ چه عرصه‌ی ظاهری و چه باطنی، چه فرهنگی و چه غیر فرهنگی، اجتماعی یا غیر اجتماعی، مسائل نفسانی، خواست‌ها و طلب‌ها، میل‌ها و رغبت‌ها و انگیزه‌ها، خود را در قبال این مسئله باید ارزیابی كند. اگر دید نسبت به حق تمایل دارد، بداند در مكتب امام حسین است، حال آنكه آن یك مسئله‌ی فرهنگی است. اگر بداند در مقابل این حق موضع می‌گیرد در نفس، بداند او در روز عاشورا جایی ندارد. مسئله مسئله‌ی یزید نیست، یزید كیست؟ یزید هزار و چهار صد سال پیش بوده و مرده و از بین رفته و خاكسترش هم به باد رفته است. سیدالشهداء آمد و مطلب را به عنوان یك اساس و یك حركت محوری در همه‌ی عرصه‌ها بوجود آورد.

 حرفی را كه انسان می‌خواهد بزند، اگر بخواهد ملاحظه‌ی افراد را بكند؛ بداند در مقابل سیدالشهداء است. مطلبی را كه انسان می‌خواهد بیان كند، اگر ملاحظه و مصالح دیگری را در نظر بگیرد؛ باید بداند در مقابل سیدالشهداء است و این قضیه كاری به كربلا ندارد. اقدامی را كه می‌خواهد بكند اگر ببیند مخالف رضای خداست، بداند مخالف سیدالشهداء است. كلام زوری را بخاطر رعایت مصالح دنیوی خودش بپذیرد، بداند كه مخالف سیدالشهداء است.

 آن كسانی كه می‌آیند و حركت سیدالشهداء را به عنوان حركت محوری برای خودشان تلقی می‌كنند، امّا تحمّل شنیدن یك نقد را نسبت به اعمال خود ندارند؛ آن‌ها بر سیدالشهداء دروغ می‌بندند. آن‌ها سیدالشهداء را به عنوان سپر برای خواست‌های خودشان مطرح می‌كنند. آن‌ها از سیدالشهداء برای رسیدن به آمال خودشان استفاده می‌كنند.

 سیدالشهداء كه بود؟ سیدالشهداء كسی بود كه اگر بیاید یك شخصی از حضرت انتقاد كند، بر آشوبد و بگوید ساكت شو! خجالت بكش! بلند شو برو ... یا نه! سیدالشهداء همان امام صادق بود. مگر امام صادق نمی‌آمدند، مگر صحبت نمی‌كردند، مگر ایراد نمی‌كردند. حضرت می‌فرمودند صحبت كردی، حالا بنشین جوابت را بدهم؛ دعوا داری، بنشین! می‌نشست و حضرت جوابش را می‌دادند و بعد می‌گفت شهادت می‌دهم كه تویی امام بعد از رسول خدا و تویی خلیفه و جانشین رسول خدا. داد می‌زد سرش؟ عصبانی می‌شد؟ می‌گفت برو پی كارت؟ پس معلوم است این حرف‌ها نیست آقا جان! سیدالشهداء یعنی مرد حقّ در همه‌ی عرصه‌ها و در همه‌ی زمینه‌ها. آن كسی كه یك حقّی را می‌بیند و پا رویش می‌گذارد، دروغ می‌گوید كه من دنبال سیدالشهداء هستم؛ گرچه بنشیند در مجالس امام حسین و گریه هم كند و صدای گریه او از همه بالاتر برود.

 خدا رحمت كند مرحوم حاج هادی ابهری را! مردی بی‌سواد بود و سواد نداشت، حتی امضاء نمی‌توانست بكند. به جای آن یك مهر درست كرده بود و در جیبش گذاشته بود و این مطلبی را كه می‌خواهم خدمتتان عرض كنم، می‌خواهم به اهمیت مطلب برسید كه چقدر مطلب دقیق است هر وقت می‌خواست یك جایی را امضاء كند، آن مهر را در می‌آورد و می‌زد داخل مركب. خب به خاطر توسلاتش، به خاطر صفای باطن خودش، به خاطر حالات روحی خودش، به خاطر توسلات ممتد و گریه‌های ممتد، حالات و مكاشفاتی داشت. بیش از نصفی از شبانه روزش را در گریه بر امام حسین می‌گذراند. چه كسی این‌طور است؟ تا به حال كسی سراغ دارد؟

 بیش از دوازده ساعت در شبانه روزش را در گریه می‌گذراند و دست خودش نبود. و بواسطه‌ی این توسلات، حالاتی پیدا كرده بود، مكاشفاتی پیدا كرده بود، مسائلی را برای ما تعریف می‌كرد و ما می‌دیدیم این مسائل با تاریخ تطبیق می‌كند. كیفیت روز عاشورا را می‌آمد برای ما می‌گفت، اوّل او رفت كشته شد، بعد او آمد، او این‌طور شد، جریانات را می‌گفت و می‌دیدیم درست است. كیفیت اسارات، رفتن به شام، تمام این‌ها را خدا برایش روشن كرده بود و می‌گفت خطبه‌ی حضرت زینب در كوفه این‌طوری بوده است. سواد نداشت، امضاء نمی‌توانست بكند. این‌ها حالاتی بود كه برایش روشن شده بود. نور پیدا كرده بود و مطالب را تشخیص می‌داد، از بواطن افراد خبر می‌داد، تا این‌جاها حتی پیش آمده بودها! دروغ را تشخیص می‌داد، صدق را تشخیص می‌داد، نیت خالص را از نیت كذب تشخیص می‌داد و خیلی هم مرد ركی بود. اگر می‌فهمید یك شخصی می‌خواهد با او منافقانه برخورد كند، صاف حقّش را می‌گذاشت كف دستش و هیچ برو و برگرد هم نداشت.

 یك وقتی در یك مجلس عقدی با مرحوم آقا در زمان سابق رفتیم، خیلی من كوچك بودم و حدود ده سالم بود و این مرحوم هم در آنجا بود. وقتی‌كه وارد شد یكی از آن آقایان خیلی مهم حالا اسمش را نمی‌برم، فوت كرده‌است، خیلی از آن آقایان مهم از همین آقایان طهران آنجا نشسته بود و تا مرحوم حاج هادی‌

 نشست، حالا می‌خواست یك خود شیرینی كند. گفت: حاجی چوخ مخلصیم! حاجی گفت: چوخ دروغ می‌گویی! اصلًا معطل نكرد. حالا این عالم در میان افراد، موجّه و خلاصه خیلی به او برخورد. در دلش گفت حسابت را می‌رسم مشخص بود از قیافه‌اش و یك مدّتی گذشت و یك صحبتی شد و مرحوم حاج هادی آمد دوباره یك اظهار نظر كرد و گفت: نه! این حرف درست نیست. یك مسئله‌ای مطرح شد، مسئله فقهی هم مطرح شده بودها، ولی ببینید وقتی خدا نور می‌دهد به یك شخص، می‌فهمد. یك مرتبه ایشان بلند شد جلوی همه و گفت: عالم را با جاهل بحثی نیست! او جوابش را داد. او هم گفت: جاهل خودتی! بی‌خود نمی‌خواهد به ما ببندی! او دید نه خلاصه این حاج هادی از آنهایی نیست كه بخواهد با او دربیافتد و سرش را انداخت پایین. یك همچنین آدمی هم بود و خدا رحمتش كند.

 ولی مسئله‌ای كه داشت این بود كه ایشان نسبت به واقعیت و حقیقت پذیرفتن ولایت مرحوم آقای حداد به عنوان یك استاد، حرف داشت. و آن هم به خاطر این‌كه خنّاس‌ها و شیاطین مرحوم آقا نوشتند دیگر، البته مقداری از مسائل را نوشتند. من آن موقع در این جریانات بودم و می‌دیدم چه خبر است! آمده بودند و رأیش را زده بودند. حتّی در یك سفری كه رفته بود به عتبات، به دیدن آقای حداد نرفته بود به خاطر همین حرف‌ها و این مطالبی كه مطرح شده بود، و برگشته بود با وجود یك همچنین حالات و مكاشفاتی. ولی چون خلوص داشت، خلوص داشت و نیتش نیت خالص بود؛ خدا دستش را گرفت.

 ما در یك سفر، در همان سفر اوّلی كه مكه مشرف شده بودیم، یادم می‌آید از مكه مرحوم آقا چند نامه برای افراد نوشتند و نامه‌های بسیار عجیبی بود و افسوس كه آن نامه‌ها در اختیار ما نیست. هنوز هم به دنبال این قضیه من هستم و پی‌گیری می‌كنم و یكی از آن‌ها بدست من رسیده است. یك نامه برای همین مرحوم حاج هادی ابهری نوشتند و در آنجا این عبارت هست كه فلانی من تو را نصیحت می‌كنم و انذار می‌كنم و بر حذر می‌دارم از این‌كه این همه مصائب و گریه‌ها و مجالسی كه برای سیدالشهداء كشیدی و در نیت خودت هم خالص بودی و در این مسئله شكی نیست؛ ولی من نگران این هستم با این كتمان حقّی كه الآن در نفس تو وجود دارد نسبت به صاحب ولایت، در روز قیامت همین سیدالشهداء بیاید و تو را با سر به جهنم بیاندازد، با سر به جهنم بیاندازد و بگوید چرا در مقابل حقّ ایستادی، چرا ایستادی؟

 سیدالشهداء مرد حقّ است نه مرد شمشیر، شمشیر چیست؟ شمشیر یك میلیاردم از آنچه كه [حضرت هست را نیز بیان نمی‌كند]. اعراب جاهلیت افرادی بودند كه این‌قدر دارای انانیت و نفس بودند در جبهه‌ها كه وقتی مبارز می‌طلبیدند، اگر یك فردی كه هم شأن‌شان نبود می‌آمد؛ این‌ها نمی‌جنگیدند. طرف تیر بر چلّه‌ی كمان می‌گذاشت و آنها را هدف قرار می‌داد و آنها دست به شمشیر نمی‌بردند. می‌گفتند تو در شأن ما نیستی، می‌خواهی بزنی بزن و بكش! یعنی حاضر بودند خودشان را از بین ببرند ولی همآورد خودشان بیاید. بینید چقدر انانیت می‌رود بالا! چقدر انسان در نفس تكثّر پیدا می‌كند كه كشتن خود را بر آن موقعیت و شأن خود

 ترجیح می‌دهد. اگر یك شخصی از پشت سر می‌آمد و شمشیر می‌زد این‌قدر این مرد انانیت داشت كه سرش را برنمی‌گرداند. آن شخص می‌آمد و شمشیر می‌زد و سر او را قطع می‌كرد؛ امّا این سرش را برنمی‌گرداند. می‌گفت: اگر مردی از جلو بیا، چرا از عقب می‌آیی؟ اینها یك همچنین آدمهایی بودند. حالا این هنر است؟ این هنر است؟! آن هم می‌آمد و این را از بین می‌برد. می‌گفت من در شأنم نیست كه سر برگردانم به كسی كه از عقب آمده تا خودم را حفظ كنم، اصلًا سرم را هم بر نمی‌گردانم ولو كشته بشوم. یعنی انسان در مرتبه‌ی انانیت به كجا می‌رسد و خیلی عجیب است ها.

 این‌ها همه نشان از آن علوّ مقام انسان می‌دهد، ولی نمی‌داند كه این علوّ مقام را كجا خرجش می‌كند، نمی‌داند این عزّت نفس را در كجا خرج می‌كند. این عزّت نفس را باید در راه درست خرج كنی تا به نتیجه برسی نه در انانیت‌های دنیوی. این‌كه الآن در این مرتبه هست، این همان عزّت الهی است كه الآن در نفس این آمده؛ منتهی این را در راه خراب خرج می‌كند، در راه خلاف خرج می‌كند؛ وگرنه این را از خودش كه نیاورده است. آن عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید سكوت كن؛ آن عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید دست روی دست بگذار؛ آن عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید حرف نزن و هزار بار این شكننده‌تر و گران‌تر است برای یك همچنین فردی.

 آن نویسنده‌ای كه می‌آید برای سیدالشهداء علیه‌السّلام كتاب می‌نویسد درحالی‌كه خودم از مرحوم مطهری شنیدم كه فرمود: من قطع دارم ایشان نماز نمی‌خواند، آیا او در راه سیدالشهداء است؟ این است؟ تو داری برای امام حسین كتاب می‌نویسی، كدام امام حسین؟ امام حسینی كه در روز عاشورا دست از جنگ برداشت و نماز ظهر و عصر را در میان صفوف دشمن گذارد و بهترین یاران خود را (حبیب‌بن مظاهر) در همین نماز از دست داد. آن‌قدر بر بدن حبیب‌بن مظاهر تیر زدند كه بعد از این‌كه نماز سیدالشهداء تمام شد، افتاد و جان داد. آن‌وقت تو نماز نمی‌خوانی، می‌خواهی امام حسین را هم به ما معرفی كنی! تو از امام حسین چه فهمیدی؟ تو از سیدالشهداء چه ادراك كردی؟ فقط همین شمشیر زدن و در مقابل ظلم نرفتن. بیچاره‌ی بدبخت! سیدالشهداء برای احیاء نماز آمد. مگر خودش در سخنانش نفرمود كه برای این‌كه معالم دین را من اظهار كنم و سنّت جدم و رسول خدا را به پا دارم، آمدم قیام كردم؛ برای این آمدم این كار را بكنم. می‌بینید ما چقدر از فرهنگ ولایت و امامت دوریم و با اوهام كودكانه و جاهلانه و نابخردانه‌ی خود می‌خواهیم مقام و شأن امام علیه‌السّلام را ترسیم كنیم. لذا باید گفت:

ای مگس عرصه‌ی سیمرغ نه جولانگه توست‌ \*\*\* عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری‌[[1]](#footnote-1)

 مگس كه نمی‌تواند در توهم خود جایگاه عنقا را بگنجاند و در آن افق پرواز كند، آن هم خیال می‌كند عنقا مثل خودش این‌قدر است.

 این است كه مجالس سیدالشهداء را باید مجالس تنبه قرار داد، مجالس فهم قرار داد، مجالس تذكر قرار داد، هدف آن حضرت باید در این مجالس روشن بشود و بیان بشود و آزادی در قبال ابناء بنی‌آدم و عبودیت در قبال خدا باید به عنوان مكتب سیدالشهداء روشن بشود. وقتی‌كه شد، آن‌وقت انسان كم‌كم احساس می‌كند كه چقدر نزدیك شده است، چقدر وضعیتش فرق كرده است، چقدر عوض شده است، نسبت به افراد و نسبت به زمان و نسبت به اجتماع چه حالتی دارد، در تصمیم‌گیری‌های خود نسبت به قضایا چگونه تصمیم‌گیری می‌كند.

 سیدالشهداء آن‌وقت می‌شود یك فردی كه جامع همه‌ی اوصاف و كمالات ائمه و چهارده معصوم است. چهارده معصومی كه در هر زمانی یك نمود و یك ظهور از حقیقت ولایت و امامت را ابراز كردند و اظهار كردند. آن‌وقت دیگر ما به سیدالشهداء فقط به عنوان مواجه با یزید نگاه نمی‌كنیم. سیدالشهداء را می‌بینیم در وقتی‌كه امام سجاد علیه‌السّلام دارد با یزید بیعت می‌كند. وقتی‌كه لشگر یزید آمدند در مدینه سراغ امام سجاد و گفتند بیعت می‌كنی یا نه؟ حضرت فرمود: اگر نكنم؟ آن فرمانده گفت: تو و تمام اهل بیتت را همه را، دستور داریم به قتل برسانیم. حضرت در آنجا بیعت كردند و در تاریخ نوشته شده است. بعضی‌ها می‌گویند ما این حرف را قبول نداریم. قبول ندارید؟! پس بیعت امام صادق علیه‌السّلام با منصور دوانقی را چه می‌گویید! كلمات موسی بن جعفر با هارون را چه می‌گویید! آنها را هم قبول ندارید!

 سیدالشهداء را در مجلس امام صادق علیه‌السّلام باید ما نگاه كنیم كه نشسته و در حكومت منصور دوانقی به جای فحش دادن و تهیه شمشیر و تیر و حركت كردن به سوی بغداد، دارد شاگردانش را به سلاح علم و به سلاح فقه و حكمت مسلح می‌كند، ما باید سیدالشهداء را در این قالب ببینیم. سیدالشهداء را در قالب موسی بن جعفر باید ملاحظه كنیم؛ در قالب امام رضا؛ در قالب امام هادی؛ در قالب امام مجتبی علیه‌السّلام كه با معاویه صلح كرد. همین سیدالشهداء مگر ده سال معاهده‌ی برادرش حضرت مجتبی را گرامی نداشت و در كنار معاویه در مدینه مگر زندگی نكرد. لشگر تهیه كرد؟ حمله كرد؟ یا نه نشسته بود امامتش را می‌كرد و به بیان مسائل می‌پرداخت. این سیدالشهداء می‌شود برای ما سیدالشهداء! امّا اگر بخواهیم فقط سیدالشهداء را در قالب روز عاشورا و مقابله‌ی با یزید نگاه كنیم، هم عرض خود بردیم و هم زحمت دیگران را داشتیم.

 لذا امام حسین علیه‌السّلام می‌شود یك فرد، سیدالشهداء می‌شود یك نفر و امام حسین یكی است نه حسین‌های زمان. حسین‌های زمان یعنی چه؟ یعنی ما الآن مثلّا صد تا امام حسین داریم؟ ما شش تا امام حسین داریم؟ حسین زمان فقط امام زمان است و بس! همین و تمام شد. علی زمان فقط امام زمان است و بس! امام سجاد زمان فقط امام زمان است و بس! امام صادق زمان فقط امام زمان است و بس! تمام شد. مكتب شیعه این را می‌گوید. مكتب شیعه می‌گوید باید حق را بپذیری، یك سر سوزن از حق آمدی پایین جزء مكتب شیعه‌

 نیستی! باختی. یك سر سوزن آمدی و ملاحظه كردی روابط اجتماعی خودت را و ترجیح دادی بر رابطه‌ی خودت با خدا، باختی؛ معطلی هم ندارد.

 سیدالشهداء آمد و این سّر را برای ما فاش كرد كه ای شیعه‌ای كه تو شیعه‌ی من هستی، در همه‌ی عرصه‌ها باید در مقابل ظلم بیاستی؛ نه فقط در مقابل یزید یا حكومت، در همه‌ی ظرفیت‌های وجودی خودت. در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر باید در صف من باشی. در گذشت و اغماض از خطایا و عفو نسبت به لغزشهایی كه از دیگران می بینی، باید در صف من باشی.

 حرّ وقتی‌كه آمد پیش امام حسین حضرت چه فرمودند؟ فرمودند آن موقع اشتباه كردی، الآن پشیمانی بسم اللَه. به او گفتند كه چرا این كار را كردی؟ برو روز قیامت می‌دانم چه جوابت را بدهم؟ برو روز قیامت ...؟ این حرف‌ها را حضرت زدند؟ سیدالشهداء چه فرمودند؟ آن كارت اشتباه بود. اگر واقعاً حرّ نمی‌آمد، جریان كربلا اتفاق می‌افتاد؟ خود حرّ می‌فهمید كه چه كار كرده است و برداشت دو تا چكمه‌اش را انداخت دور گردنش، خب می‌فهمد دیگر.

 تمام این عطش اطفال سیدالشهداء زیر سر حرّ بوده است، تمام این اسارت زیر سر حرّ بوده است، تمام این تكه‌تكه شدن‌های جوان‌های اهل بیت زیر سر حرّ بوده است. مگر نبوده است؟ مگر رویش می‌شود حالا به امام حسین نگاه كند؛ ولی شما ببینید امام را، اصلًا اهل این حرف‌ها نیست. امام به وضعیت فعلی نگاه می‌كند، الآن تائب هستی یا نیستی؟! تائبی، بسم اللَه! انگار نه انگار، اقیانوس است! این را می‌گویند امام!

 وقتی‌كه یك خطا می‌بینی، بگذری؛ آن وقت رفتی جزء مبارزین با ظلم و مبارزه با ظلم كردی، ظلم به این معنا. در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر، در ارتباط با زن، در ارتباط با شوهر، در ارتباط با بچّه، با رفیق، با شاگرد، با همه‌ی افراد، با خودت، با كسبت، با كارت، در همه‌ی مسائل امام حسین را بیاور و در نفس خودت قرار بده؛ اگر سیدالشهداء الآن اینجا بود به من چه دستوری می‌داد؟ آن وقت ما كم‌كم تازه می‌توانیم به آن حریم راه پیدا كنیم، آن‌وقت ما می‌توانیم نسبت به این قضیه راه برویم نه به خاطر مردم.

 در سنّت‌ها، همه‌ی مردم این سنّت را دارند، ما هم باید این سنّت را داشته باشیم. همه‌ی مردم این كار را می‌كنند، ما هم باید این كار را داشته باشیم. چند روز دیگر همین ایام این عید گبرها و زرتشتی‌ها دارد می‌آید، ما در اسلام به نام نوروز كه عید نداریم. پیغمبر گفته ما عید نوروز داریم! ها! پیغمبر فرموده! امیرالمؤمنین فرموده! یك‌دفعه چطور شد ١٥٠ سال از زمان پیغمبر گذشت تا زمان امام صادق، یك معلی بن خنیسی از زمین سبز شد و آمد از امام صادق روایت نقل كرد. این مدّت پیغمبر چرا نگفتند؟ روایتی كه در آوردند و از زبان امام صادق نقل می‌كنند كه در روز نوروز چطور بوده، ملائكه نازل شدند، كشتی نوح بر نمی‌دانم كوه نشست، نمی‌دانم كوه به زمین رفت و آن درآمد، نمی‌دانم عید غدیر در نوروز بوده و روز عاشورا در نوروز بوده است. روز عاشورا كه سیزدهم خرداد بوده و اصلًا ربطی به نوروز ندارد آقا جان! كسی كه در نوروز این كار را بكند و چه كند، چه كرده است! روز دوّمش این است، روز سوّمش این است، چهارمش این است و روز سیزدهمش‌

 كه باید بروید بیرون و نمی‌دانم گره بزند و سنگ رو سنگ بگذارد، واقعاً شرم‌آور است. برای بچّه ده ساله شرم‌آور است، چه برسد برای یك آدم بزرگ پنجاه ساله. علف از زمین در می‌آید، ما جشن بگیریم، آن بز باید جشن بگیرد، گاو و خر باید جشن بگیرند نه ما! یعنی چه این حرف‌ها! جشن بگیریم كه علف و درخت‌ها و چه و چه درآمده است. آن‌وقت ببینید چه بساطی درست كردند آقا! از الآن دیگر شروع شده است.

 ما دیشب رفتیم در یك‌جا، صدای تق و توق؛ هنوز كه وقتش نشده است! خدا می‌داند چه مرض‌هایی در این‌جا بوجود می‌آید، خدا می‌داند چه سقطهایی با این اعمال دیوانه‌وار مردم و وحشیانه‌ی مردم كه در هیچ كشوری وجود ندارد، اتفاق می‌افتد. چقدر در این بیمارستان‌ها، سقطی وجود دارد به خاطر همین تق و توق‌هایی كه دارند می‌كنند. آدم خیال می‌كند واقعاً بمب به سرش خورده و من نمی‌دانم چرا حكومت جلوی این كارها را نمی‌گیرد؟ جلوی این سر و صداها را نمی‌گیرد؟ مردم آبستن هستند، مردم مریض قلبی هستند، مردم هزار تا ناراحتی دارند. ما كه مرد هستیم و اعصابمان سالم است واقعاً می‌ترسیم، خیلی واقعاً عجیب است! خیلی عجیب است كه یك عمل شنیع و وقیح و این‌قدر خطرناك را همین‌طور دست رو دست گذاشتند و مردم هر كاری دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند. به عنوان چه؟ چهارشنبه فلان و پنج شنبه. مگر همین نبود كه در زمان سابق هویدا می‌آمد و از روی آتش می‌پرید، چطور او بد بود، حالا خوب شد؟ مگر عكس‌هایش را در همان زمان گذشته ندارید؟ آخر این هم قانون شد؟ این هم حساب شد؟ آخر این هم برنامه‌ها چیست؟ آخر این اوضاع چیست؟

 این اوهام و این خرافات و این مسائل را همین برامكه در زمان عبدالملك مروان، وقتی‌كه رفتند در آنجا، شروع كردند به نشر این‌ها تا در زمان منصور دوانقی اوج گرفت و به عنوان یك فرهنگ وارد در فرهنگ اسلام شد، همین برامكه، زرتشتی‌ها (یحیی بن خالد برمكی و پسران همان یحیی مثل جعفر و مثل فضل).

 كشته شدن موسی بن جعفر می‌دانید به دست كه بود؟ به دست همین یحیی بن خالد برمكی بود و ترتیب و برنامه‌ای كه این داد و این سعایت‌هایی كه این مرد زرتشتی آمد پیش هارون الرّشید كرد و هارون را بر علیه موسی بن جعفر منقلب كرد، تا این‌كه حضرت را گرفت و زندان كرد و بعد هم كه حضرت را به شهادت رساند.

 ما از امام كاظم علیه‌السّلام روایت داریم كه فرمودند در وقتی‌كه منصور آمده بود در مدینه در همین ایام و حضرت را دعوت كرد برای مجلس، بار عامی كه می‌خواست بدهد و گفته بود كه در این ایام ما مجلس داریم و بار عام داریم، شما هم تشریف بیاورید. حضرت پیغام دادند: إِنَّ هذهِ سُنَّةُ الْفُرْس وَ مَحاها الإسلام وَ مَعاذَ اللَه أَنْ نُحیی ما مَحاها الْإسلام.[[2]](#footnote-2) این سنّت سنّت اهل فارس بوده و اسلام سنّت جاهلی اهل فارس را محو

 كرده است و پناه بر خدا كه ما احیاء كنیم آن سنّتی را كه اسلام محو كرده است. این روایت، روایت موسی بن جعفر علیه‌السّلام است. حالا یك عدّه می‌گویند رجاءً و نمی‌دانم چه و چه و به خاطر یك احتمال [عمل می‌كنیم و عید می‌گیریم‌]. با وجود این‌ها جایی برای این حرف‌ها نیست؛ مخصوصاً كه در این ایام، ایام ماه صفر و ماه محرم است.

 شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باید عید غدیر را عید بداند، عید مبعث را باید عید بداند، عید احیاء نفس و احیاء روح، عید احیاء حق. عید غدیر عید چیست؟ حق را خدا آمد احیاء كرد و به مردم نشان داد. گفت مردم اگر می‌خواهید رستگار بشوید باید دنبال علی بروید. آن‌وقت این عید دارد یا این‌كه فرض كنید علف و چمن از زمین در بیاید و گاو و گوسفند هم بیایند مشغول چراشان بشوند؛ كدام عید دارد؟ آن هم برای یك بقعه‌ی خاص از زمین و سایر بقعات كه همیشه برف است و یا این‌كه همیشه خشكسالی هست و خبری از این حرفها نیست. حالا یك تكه از زمین در این موقع یك طوری می‌شود، یك گردش و آب و هوایی، یك قسمی، این‌طور نیست كه برای همه باشد. پس مناطق قطب شمال و قطب جنوب، خب عید ندارند؛ آنها هم كه همیشه یا برف هست و یا آن‌جاهایی كه هیچ‌وقت علف در نمی‌آید و یا آن‌جاهایی كه برفشان دو ماه بعد از فروردین، آب می‌شود!

 این‌ها همه‌اش خرافات است و انسان نباید این كارها را انجام بدهد و نباید عید بگیرد و باید به دیگران هم بگوید و این مسئله را توضیح بدهد. عیدی دادن در یك همچنین مواقعی بر خلاف سنّت اسلام است و شیعه این كار را نمی‌كند، عیدی نه بدهید و نه بپذیرید. و باید توضیح بدهید و مسئله را برای دیگران بازگو كنید كه در این صورت است كه ما می‌توانیم نسبت به آنچه كه معتقد هستیم و خود را تابع او می‌دانیم تا حدودی در مقام ابراز و در مقام اظهار، صادق باشیم.

 خب مطلب باز هم بیش از این جای صحبت داشت. امّا از آنجایی كه دیگر حال خود بنده اقتضا نمی‌كند و ساعت هم دارد به وقت فراغ نزدیك می‌شود، البته فراغ ظاهر؛ كه جرس فریاد بردارد كه بر بندید محمل‌ها، كلام را تمام می‌كنیم. ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند توفیق عنایت كند و ما را نسبت به مبانی و نسبت به آنچه كه مورد رضای اوست، آگاه كند و بینا كند و ما را موفق به انجامش بگرداند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. ديوان حافظ، غزليات، غزل شماره ٤٤٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. مناقب آل أبى‏طالب عليهم‏السلام، ج ٤، ص ٣١٩: و إنّه سنةٌ للفُرس و مَحاها الإسلام و معاذَ اللهِ أن نحيىَ ما مَحاهُ الإسلام. [↑](#footnote-ref-2)